

# افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد  
همه سر به سر تن به کشتن دهیم

بدین بوم و بر زنده یک تن مباد  
از آن به که کشور به دشمن دهیم

[www.afgazad.com](http://www.afgazad.com)

[afgazad@gmail.com](mailto:afgazad@gmail.com)

Ideological

مسائل ایدئولوژیک

فرستنده : یک هوادار پورتال

۱۱.۰۳.۱۰

## تضاد به زبان ساده

به ادامه گذشته:

### عام بودن و خاص بودن تضاد:

موضوع دیگری که در بحث تضاد مطرح شده عام بودن تضاد است. دیالکتیک معتقد است که تضاد در تمام طبیعت و اجتماع و در کلیه پروسه های طبیعی و اجتماعی به طور عام وجود دارد. یعنی دیالکتیک به عام بودن تضاد معتقد است. عام بودن تضاد را در دیالکتیک به دو معنی ارائه میکنند: یکی اینکه تضاد در پروسه تکامل کلیه اشیا و پدیده ها موجود است. ما هیچ پروسه، شی و پدیده ای را نمی شناسیم که در او تضاد وجود نداشته باشد. مثلاً بلندی وقتی مفهوم میشود که پستی را بدانیم. آزادی را بدون استبداد، استقلال را بدون طمع تلخ استعمار، جنگ ضد تجاوز را بدون تجاوز، قبول یا تصور کرده نمیتوانیم. شما در هر بخش از مسائل طبیعی و یا اجتماعی که نظر کنید می بینید که مجتمعی از تضاد هاست.

اصل دیگر در عام بودن تضاد این است که دیالکتیک حرکت تضاد را از ابتدا تا انتهای پروسه می بیند و ارزیابی میکند. یعنی دیالکتیک معتقد است که در هر پروسه از ابتدای وجود تا انتهای آن که به عنوان يك پروسه مشخص وجود دارد تضاد هست. این حکم اساساً عام بودن و مطلق بودن تضاد را ارائه میکند. در این رابطه يك مثال طبیعی میاوریم.

پیدایش يك مولود را در نظر بگیرید. دوجنس متضاد تر و ماده با هم قرابت میکنند و دو تخمه یعنی سپرم و اوْم ارائه میکنند. سپرم و اوْم نیز بعضاً خصلت متضاد دارند که باهم ترکیب میشوند و از آن جنین به وجود می آید. همینکه جنین به عنوان يك موجود حیه عرض وجود میکند لازمه پروسه حیاتش حالات جذب و دفع و تعمیر و تخریب است.

عکس العمل های مختلف در تضاد با کنش های رجم، تضاد دیگری است که با او در تمام مدت اقامتش در رجم همراه است. به علاوه تضادهای درونی ارگانسیم خود طفل در بطن، مبارزه این کنش و واکنش به جانی میرسد که در شرایط لحظه ای خاص دیگر رجم تحمل این موجود پُر از تضاد را ندارد، لذا آنرا از خود طرد میکند، باقید اینکه او هم دیگر تحمل وجود رجم را در برابر عملکرد های تکامل یافته و رو به تکاملش ندارد. این تصادم اعداد طفل را بیرون می اندازد. اولین ثانیه ورود به محیط دیگر، هوا با ارگانسیم متناسب به بطن در تضاد قرار میگیرد، طفل با واکنش به این تضاد چیغ میزند و دستگاه دیگری را برای مقابله با آن به کمک میطلبد. تشش ها وسیله حل این تضاد هستند و با فعالیت شان این تضاد محیط را با موجود نو وارد حل میکنند. به همین نحو تمام ارگانسیم طفل باید خود را در مبارزه با تضاد های جدید آماده کند. اگر چنین نشود تصادم اعداد منجر به نابودی اش میشود. زنده ماندن یعنی کانون تضاد بودن و عوامل مختلف را به نبرد به کار گرفتن. انابولیزم و کتابولیزم، اسیمیلیشن و دز اسیمیلیشن و... همه ازواج متضاد در درون يك طفل هستند و... بعد این موجود حیه اگر انسان بود به یکی از طبقات اجتماعی متعلق میگردد و زندگی اش مآلامال از تضاد های اجتماعی و طبقاتی میگردد. از طفولیت تا دم مرگ اکثر خواسته هایش با واقعیت های زندگی در تضاد اند که باید برای رسیدن به آن خواسته ها، آن تضاد هارا حل کند. چه تضاد های متنوع و رنگارنگی با محیط و با طبیعت پیدا میکند و... تا زمانیکه حیات دارد با مجموعه های مختلف تضاد در گیر است. و وقتی یکی از این تضاد ها به غلبه جهت تخریب بر تعمیر انجامید، او یعنی موجود زنده میمیرد و دفن میشود، در زمین نیز کاملاً کسی از تضاد ها روی او عمل میکند. می بینیم که تضاد از کجا تا کجا با پدیده ها همراهی دارد. از جامعه نیز مثالی می آوریم:

جوامع طبقاتی اساساً ترکیبی از طبقات متضاد هستند که زوجین متضاد یعنی طبقات متخاصم مثل بورژوازی و پرولتاریا، فنودال و دهقان، برده دار و برده، طبقات اصلی و دارای تضاد های اساسی هستند. علاوه بر فنودال و بورژوا، بین کارگر و دهقان و... تضادهای دیگری وجود دارند که دوستان به آن آشنائی دارند و فکر میکنم قضیه روشن شده باشد.

علوم مختلف اصلاً برای مطالعه تضاد ها به وجود آمده و بر اساس تضاد های معینی که به پژوهش میگیرند دسته بندی میشوند. مثلاً در فزیک عمل و عکس العمل (کنش و واکنش) در جیولوژی صعود و نزول (فراز و نشیب) قسمت های معینی از زمین و یا sedimentation (ترسب) و denudation (تخریب) به بحث گرفته میشوند که هر جوره شان يك زوج متضاد هستند. همچنان علوم اجتماعی زوجین متضاد دیگری را به بحث میگیرند. جنگ و صلح، عقب نشینی و پیشروی، تعرض و دفاع، پیروزی و شکست، استبداد و آزادی و... يك سری از مسایل دیگر که همه بیانگر تضاد در امور اجتماعی است. این است عام بودن تضاد.

در پروسه عام بودن تضاد گفتیم چون تضاد در تمام اشیا و پدیده ها وجود دارد و هکذا از آغاز تا انتهای هر پروسه نیز میتوان تضاد را دید؛ ولی در هر يك از پدیده های معین تضاد خاصی را میتوان مشاهده کرد که وجود آن پدیده معین نتیجه موجودیت این تضاد خاص است. یا به عبارت دیگر وجود هر پدیده یا پروسه معین در تضاد خاصی است که در آن پدیده وجود دارد.

تضاد های معینی هستند که باعث تفکیك يك پدیده از پدیده دیگر میشوند که اینرا در دیالکتیک تحت عنوان خاص بودن تضاد مورد بحث قرار میدهند.

خاص بودن تضاد را کمی میشکافیم، البته هدف اصلی ما در اینجا تطبیقی ساختن تئوری های عام است در شرایط خاص کشور ما نه اینکه فقط فورمولهای کتابی را تکرار کرده برویم، اگر تکرار هم بشود تکرار احکام و اصول است که به مثابه معیار ارائه میکنیم.

در هر شکل حرکت ماده تضاد خصلت خاص خود را دارد که همین خاص بودن خصلت تضاد انواع حرکت را مشخص میسازد و از همدیگر تفکیک میکند. بر مبنای تضاد خاصیکه ماهیت ویژه را در پدیده ها تشکیل میدهد، تنوع لایتنهای پدیده ها به وجود میاید. اگر لایتنهای تضادهای ویژه نباشند، لایتنهای پدیده های متنوع وجود داشته نمیتوانند و اگر تضادهائی از نظر خصلت و خاصیت باهم مشابه باشند، به همان نسبت میتوان پدیده های مشابه را در طبیعت بر شمرد. به همین مینا است که تضادهای مربوط به حوزه معینی را علم معینی به پژوهش میگیرد و تفکیک و دسته بندی علوم بر مبنای همین تخصص در ارزیابی و تجزیه و تحلیل تضادهای خاصی است که پدیده های خاصی را میسازند. مثالهایی از موضوعات مورد بحث علوم مختلف را تذکر دادم در اینجا تکرار نمیکنم به علاوه شما خودتان تحصیلات عالی دارید و علوم زیادی را با موضوعات و تضادهای مورد بحث شان مطالعه کرده اید و بهتر از من با آن آشنائی دارید.

و اما اگر ما خاص بودن تضاد را در یک پدیده نشکافیم و به آن پی نبریم به ماهیت آن پدیده مشخص آشنا شده نمی توانیم و اگر صرف روی تضاد به شکل عامش صحبت بکنیم در کشف قانونمندی های خاص پدیده ها موفق نشده و در مسایل طبیعی و اجتماعی که پیش روی ما قرار دارند به بن بست مواجه میشویم که کار ما را در حالتی به درازا میکشاند. از آنجا که هر پدیده را تضاد ویژه اش و ویژگی بخشیده و از پدیده های دیگر مجزا ساخته است بنا پی بردن به عمق و کنه آن پدیده مطالعه و تحقیق ویژه ای را ایجاب میکند. مثلاً یک شیمیست نمی تواند با شیوه های که به مسایل کیمیاوی برخورد میکند به مسایل ریاضی هم برخورد کند. چون در شیمی تضاد های خاصی ارزیابی میشود که نمیتوان آنرا در ریاضی یافت، پس متود برخورد و حل یک مسأله شیمی با متود حل یک مسأله ریاضی از همدیگر فرق میکند. یا اگر ما از کیمیا یک فورمول یاد بگیریم و بعد بیاییم بر مبنای آن مسایل فیزیکی را بخواهیم حل کنیم، سر به سنگ زده ایم. ممکن است در فورمول های کیمیا و فزیک حروف و یا اعدادی مشابه باشند ولی بالاخره هر یک آن برای حل پرابلم خاصی است. در علم الاجتماع هم همینطور است. مثلاً نوع معینی انقلاب را که بر مبنای آن تضادهای خاصی، و دست کم تضاد خاصی را با متود ویژه خودش در فلان اجتماع ویژه و معین حل کرده، اجتماع را دگرگون ساخته و پدیده جدیدی را جایگزین کرده است، نمی شود آنرا به عنوان یک فورمول لایتغیر و لایتحول در اجتماع دیگری که تضاد خاص خود را دارد و حتی تشابهات کمتری به الگو دارد عیناً اعمال کنیم. تفاوت آن راه حل با راه حل این جامعه مثل تفاوت فورمول کیمیا و فزیک و . . . است.

اگر ما معتقدیم به اینکه خصلت خاص تضاد است که ماهیت هر پدیده را معین میکند، باید در کنه همان پدیده داخل شویم، تضادهای همان پدیده را به طور خاص مورد ارزیابی قرار بدهیم و قانونمندیهایش را به طور خاص کشف کنیم و بعداً متود حل خاص خودش را ارائه بکنیم. به تجارب دیگران به مثابه تئوری های انقلابی مراجعه میکنیم و از آن ها میاموزیم، به بینیم دیالکتیک کار شان چگونه است.

در روسیه انقلاب شد و انقلاب به وسیله نیروهای معینی به پیش رفت، تضاد معین و خاصی را در داخل جامعه روسیه حل کرد، متود خاصی را در حل این تضاد به کار برد. در آن متود خاص گره گاه انقلاب یا محل خاصی که در آن باید اساساً انقلاب تکیه میکرد مراکز عمده صنعتی انتخاب شد. چرا این محل گره گاه انتخاب شد؟ خصلت جامعه روسیه که یک جامعه صنعتی بود ایجاب میکرد. در شهر های صنعتی به ویژه پایتخت کارگران زیادی متمرکز

بودند، که در شهرهای دور افتاده و روستاها همچو نیروی عظیم و منسجمی وجود نداشت. بناً گره گاه انقلاب از نظر محل، مراکز عمده صنعتی انتخاب شدند. این يك امری به دلخواه این رهبر یا آن روشنفکر نبود. برمبنای واقعیت وجودی جامعه میبایست چنین میشد.

نیروی محرك و رهبر انقلاب باید برگزیده میشد تا بار اساسی انقلاب بردوش آن حمل شود و هم آنرا درست جلوداری کند. باز هم تحلیل مشخص از خود جامعه لازم است که انقلابیون روسیه آنرا انجام دادند. بر مبنای این تحلیل خاصی که از نیروهای اجتماعی جامعه صورت گرفت، جناح بندی های فکری معین طبقات مختلف را تشخیص کردند. مثلاً نروندیک ها دهقانان را برگزیدند، پلخانف و دسته اش به خاطر دموکراتیک بودن مرحله اول انقلاب، بورژوازی را به رهبری پیشنهاد کردند، ولی لنین و همفکرانش این نظریات را خلاف واقعیت وجودی جامعه دانسته و برمبنای دیالکتیک جامعه پرولتاریا را برگزیدند. پرولتاریا هم نیروی محرك جامعه و هم رهبر انقلاب شد. به دو دلیل روشن :

اولاً پرولتاریا از نظر مادی بی چیزترین طبقه است (هیچگونه وسیله تولیدی در مالکیت خود ندارد) لذا از انقلاب بیستراز هر کسی نفع میبرد، پس به آن وفادارترین است، پیگیرترین و انقلابی ترین طبقه در انقلاب است.

از نظر فکری نیز ماتریالیسم دیالکتیک جهان بینی اوست و میتواند واقعینانه و درجهت تکامل تاریخ انقلاب را رهبری کند. حرکتش به پیش است. لذا پرولتاریا باید رهبر انقلاب باشد ( این خصلت به همه پرولتاریای جهان عام است ).

نیروی عمده و محرك نیز در جامعه روسیه پرولتاریا برگزیده شد زیرا که پرولتاریا در شهرهای بزرگ صنعتی روسیه متمرکز بودند. و از نظر کمی نیز کمیت چشمگیری را میساختند. علاوهً متناسب با سطح رشد جامعه و نقش و اثری که حزب کمونیست بلشویک روسیه بر پرولتاریا گذاشته بود، آنها را در نهاد های مختلف کارگری بسیج و منسجم کرده بود و لذا نیروی متمرکز سازمان یافته و نسبتاً آگاهی را در سطح کل کشور میساختند. یعنی پرولتاریای روسیه نسبت به تمام طبقات دیگر اجتماعی متمرکزتر و سازمان یافته بودند که بهترین پایه انقلاب و نیروی محركه آن میتوانستند باشند. بناً تحت همان شرایط ویژه روسیه و متناسب با مقتضیات انقلاب، پرولتاریا هم رهبر انقلاب و هم نیروی اساسی و محرك انقلاب شده و دهقانان به عنوان متحد و نیروی جنبی ارزیابی و تشخیص شدند.

ویژگی دیگر انقلاب اکتبر زودرس بودن آن است که ظرف چند روز رژیم تزاری را سرنگون کرد، چند ماه بعد هم حکومت کرنسکی را، و جامعه مستقیماً به سوسیالیسم گذار کرد. تجربه نشان داد که لنین و همفکرانش درست تحلیل کرده بودند، تضاد های خاص جامعه شانرا تشخیص و راه حل ویژه شان را درست تطبیق کردند و افتخار آفرینش لنینیسم را دارند این نمونه ای است از يك انقلاب پیروزمند در کشور ویژه و تضادهای ویژه، که باید از متود برخورد و عملکرد انقلابیون روسیه آموخت.

آیا ممکن است انقلابیون جهان همین نمونه را در تمام کشور های جهان بی چون و چرا پیاده کنند؟ آیا همین تضاد، تشخیص تضادهای همه کشور هاست و نباید تضادهای ویژه هر کشور را به طور خاص مطالعه کرد؟ آیا همین متود یگانه متود و شیوه ای است که انقلابیون جهان باید مو به مو آنرا تطبیق کنند؟ نه! هرگز چنین نیست! دیالکتیک چنین نمیگوید. ممکن نیست کسی بخواهد دیالکتیکی به قضیه برخورد کند و از ارزیابی تضاد خاص آن قضیه، و خصلت خاص آن تضاد و راه حل ویژه آن چشم ببوشد. دیالکتیسن های جهان هیچگاه چنین نکرده اند. دگماتیست هائی هم که اصول و تجارب دیگران را نه تئوری رهنما، بلکه شریعت جامد میدانند (در جامعه ما که عده ای روشنفکر نما از آن مذهب ساخته اند) در عمل یا سرشان به سنگ میخورد و یا ضربات جبران ناپذیری به جنبش های انقلابی وارد کرده و میکنند.

انقلاب چین نمونه درخشان پرهیز از تقلید کورکورانه و به کار بُرد خلاق دیالکتیک است. این انقلاب با تکیه بر تحلیل مشخص از تضاد های مشخص و خاص جامعه خود و به کار برد متودهای مبتکرانه متناسب با شرایط عینی جامعه چین است که تئوری انقلابی وکلاً ماتریالیسم و دیالکتیک را در تطبیق با مسایل اجتماعی تکامل داده است و افتخار آنرا دارد که در پهلوی مارکسیسم - لنینیسم، اندیشه مائوتسه دون را نیز بیفزاید.

این انقلاب به برکت رهبران شایسته اش شیوه جدیدی را به کار گرفت که بر مبنای درک قانونمندیهای خاص جامعه چین، ویژگی تضاد ها، جهت تکامل شان، وضعیت خاص طبقاتی چین و کمیت و کیفیت نیروهای انقلاب و ضد انقلاب و . . . استوار است. بنابر تحلیل های ژرف کمونیست های چین، گره گاه انقلاب در این کشور نمیتوانست مراکز صنعتی و شهرهای بزرگ برگزیده شود. به عکس روسیه، مرکز و گره گاه انقلاب چین روستاها تشخیص شد. (چیزی که در انقلاب روسیه به عنوان طرح انحرافی نروونیک ها کوبیده شد). اینجا دهقانان چین باید محور عمده انقلاب قرار می گرفتند.

دگماتیست های چینی از این تحلیل و تشخیص مائوتسه دون سرگیچه شده بودند، چون آنرا خلاف دگم های حفظ شده و تحول ناپذیرشان میدانستند. در تقابل آن به حدی سروصدا راه انداختند که ستالین رادبرخورد به انقلاب چین به اشتباه انداختند، که بعداً از خود انتقاد کرد. دگماتیستهای چینی داد میزدند که لینن گفته است باید مرکز و گره گاه انقلاب شهرهای صنعتی باشد، نیروی مرکزی و اساسی هم باید پرولتاریا باشد، مائوتسه دون که چنین نمیکند، انحراف است، اپورتونیسیم است، این تفکر دهقانی است و . . .

اما مائوتسه دون و یارانش دیالکتیک جامعه خود را میفهمیدند و به آن عمل میکردند. تضادهای خاص جامعه چین متود حل خاصی را ایجاب میکرد و مائوتسه دون دایمانه متود متناسب با جامعه اش را و انقلابش را تدوین کرد. او دریافت که شیوه عمل انقلاب اکتوبر روسیه همانقدر که در آن کشور اصولی و عملی بود به همان نسبت تطبیق آن در چین غیر اصولی و غیر عملی است. لذا او روستا را مرکز و گره گاه، و دهقانان را نیروی عمده انقلاب برگزید. اما در رهبری انقلاب فورمول را عمومی و مشترک یافت و می دید که پرولتاریای چین نیز از همان خصایل رهبری کننده برخوردارند و این خصیصه تمام پرولتاریای بین المللی است که باید انقلاب را رهبری کنند. چون پرولتاریای چین از نظر کمی نسبت به دهقانان ناچیز است، لذا توان حمل بار اساسی انقلاب را ندارند. باید این بار بزرگ را بردوش کتله های ملیونی دهقانان حمل کند و پرولتاریا به حیث نیروی اساسی و متحد عمده خود به آن متکی شود. خصوصیت دیگری که انقلابیون چین بر مبنای آن انقلاب شانرا از انقلاب اکتوبر روسیه تفکیک کردند، طولانی بودن زمان انقلاب در چین است. چین نمیتوانست مثل روسیه انقلاب را در کوتاه مدت به پیروزی برساند. لذا ناگزیر باید شیوه جدیدی را برمیزگزد و راه نوینی را تدوین میکرد. تئوری جنگ توده ای طولانی که مائوتسه دون مدون آن است، باب نوینی در انقلاب گشود.

حضور ارتش متجاوز ژاپن و تصرف قسمت هائی از خاک چین توسط آن، ویژگی های جدیدی در مناسبات تضادهای درونی چین آفریده بود. اینجا تضاد جدیدی به میان آمده است و شرایط جدیدی را خلق کرده است. کمونیست های چین به بُن بست نرسیدند، اوضاع را به دقت ارزیابی کردند و با شناخت عمیق شان از جامعه چین طرح جنگ آزادیبخش ملی و ایجاد جبهه متحد ملی را ریختند. درین جبهه متحد ملی به استثنای مشتئی خاین به میهن که همسوی ارتش متجاوز عمل میکنند دیگر تمام طبقات و گروههای اجتماعی به شمول کومین تانگ که دشمن آشکار خلق است، میتوانند و باید شرکت کنند. قطع جنگ با کومین تانگ و همکاری با آن در جنگ ضد تجاوزی در دستور روز قرار گرفت.

این طرح از نظر دگماتیست ها کفر اصول بود. به نظر آنها همراهی با طبقات ارتجاعی، به ویژه کومین تانگ، حتی در جنگ ضد تجاوزی، اپورتونیسیم است و بالاتر از آن خیانت جلوه میکرد. لی لی سان را همین برداشت ها و اصول نمائی های خشک به منجلاب اپورتونیسیم چپ انداخت که صد ها کادر و هزاران عضو حزب و توده های مردم را به کشتن داد. اما از نظر مائوتسه دون جابجاشدن تضاد ها در جنگ ملی ضد تجاوزی ایجاب میکرد که جبهه متحد ملی به وجود آید. بدیهی بود که هر طبقه و گروه منجمله کومین تانگ، درین اتحاد منافع خاص خود را در نظر داشت، ولی با اینحال در همان شرایط ویژه، طرد تجاوزکشورها از نابودی نجات میداد و منافع ملی و همگانی را تأمین میکرد که باید بر منافع طبقات مختلف به تنهایی ترجیح داده میشد. مائوتسه دون با ژرف اندیشی و بیزه اش و با در نظر داشت تمام جوانب قضایا، طرح جبهه متحد ملی را داد و در تطبیق عملی آن حتی امتیازات فراوانی برای کومین تانگ واگذار کرد. از تطبیق بسیاری از مواد برنامه ای حزب کمونیست موقتاً صرف نظر کرد. مناطق آزاد شده را پس به مالکان بزرگ ارضی داد، ارتش سرخ را ضمیمه ارتش ملی اعلام کرد و . . . دگماتیست ها که دادن امتیازات را میدیدند ولی نجات کشور را محاسبه نمیکردند، کلیه این عملکرد مائوتسه دون را تکفیر میکردند و حتی بعضی ها او را عامل کومین تانگ میخواندند، اپورتونیسیت و راست رو گفتنش که ساده بود.

ولی تجربه ثابت کرد که شناخت مائوتسه دون از جامعه چین و درک تضادها با ویژگی هایشان دیالکتیکی و واقعبینانه بود و با همان طرح ها و عملکردها توانست هم تجاوز خارجی را درهم شکند و هم با حوصله مندی و در زمانش بر نیروهای ارتجاعی غلبه کند و به حل تضادهای درون جامعه خود بپردازد و از تقلید کورکورانه هم بپرهیزد. در نتیجه چین عقب مانده نیمه فئودالی - نیمه مستعمره را به چین دموکراتیک نوین و از آن به سوی سوسیالیسم رهبری کند و خط جدیدی در مسیر انقلاب ترسیم نماید.

به همین نحو انقلابیون دیگر در جهان شیوه های متناسب با ویژگی های شانرا به کار بستند. ویتنام، کوریا، کوبا، آلبانی و . . . هر کدام با شیوه خاص خودشان عمل کردند که هر کدام متناسب با عملکرد درست خود به نتایجی رسیدند. ولی کشور ما چه؟ درینجا برخی از روشنفکران ما مصداق کامل این گفته هستند که :

#### **در پس آئینه طوطی صفتم داشته اند**

#### **آنچه استاد ازل گفت همان میگویم**

این گروه گمان میکند که با حفظ طوطی وار چند نقل قول از این و آن و تکرار بی جای آن، مارکسیست و لیننیست و . . . نمیدانم چه و چه هستند. برای آنها تحلیل ویژگی های پدیده ای به نام اجتماع ما اصلاً مطرح نیست. ارزیابی تضاد خاص جامعه ما و رهیابی حل این تضاد ویژه موضوع کار شان قرار ندارد. آنها فورمولهای خاصی را قبلاً آماده شده دارند و جامعه باید در آن فورمولهای قالبی بگنجد و از همان طریق مجبور است به حل تضادهای خود برسد و . . . که نمیگنجد و نمیرسد. این تفکر مطلقاً دگماتیستی و آبشخور آن متافزیم است.

دگماتیستهای بیسواد و بی معرفت ما تکامل را در پدیده های مختلف اجتماعی منکر میشوند و نمیدانند و یا نمیخواهند بدانند که این جامعه به شکل ویژه ای خودش با تاریخ خاص خودش و عوامل ویژه سازنده این تاریخ تکامل کرده است. لذا از جامعه روسیه قبل از انقلاب و یا چین قبل از انقلاب تفاوت هائی دارد و تضاد های خاصی را در بطن خود پرورانده است. انقلابیون آگاه باید این تضادها را در همین پروسه مشخص تکامل همین جامعه ارزیابی کنند، آنها را بشناسند و متناسب با ویژگی این تضاد ها راه حل ویژه خودش را ارائه کنند. ما در دیالکتیک خواندیم که تضاد خاص هر پدیده است که او را از پدیده های دیگر متمایز میسازد. تضادهای عینی خاصی مستقل از اراده ما در بطن جامعه ما وجود دارد که آنها را از جوامع دیگر متمایز ساخته است. مانه تنها باید آن تضاد خاص را در نظر

بگیریم، بلکه باید در هر مرحله معین رشد و تحول این تضاد را ارزیابی دقیق کنیم تا بتوانیم راه حل دقیق تضادهای موجود جامعه را بیابیم، در غیر آن با الگوسازی های دگم و بیقواره به بُن بست مواجه می‌شویم و آنگاه همه چیز را به باد لعن و طعن می‌گیریم و تابه نفی جنبش خلق هم میرسیم.

واقعیت ها فریاد میزنند که وضع کشور ما وضع خاصی است. این کشور زیر نام انقلاب، دموکراسی و سوسیالیسم مورد تجاوز قرار گرفته است و خلق مظلوم آن به دست آدم کشان ارتش سرخ شوروی، ارتشی که روزگاری سمبول مبارزه ضدفاشیسم، ضد تجاوز و دفاع از خلقها بود، تکه و پاره میشود و خانه و کاشانه اش ویران و هستی اش را به یغما میبرند. در اثر این تجاوز بیرحمانه سوسیال امپریالیسم شوروی به کشور ما، امپریالیست های دیگر که دشمنان شناخته شده خلقها اند، برای ما اشک تمساح میریزند و به نام کمک به مردم ما با بدترین دشمنان بومی خلق ما، با فنودالیسم و کمپرادوریسم، دمساز میشوند و برگردۀ خلق و جنبش خلق سوار میشوند و . . . دهها و صدها مورد ویژه ای دیگر در این کشور جریان دارد که در هیچ جای دیگر این چنین خصوصیتی وجود نداشته است. ما باید این ویژگی ها را بشناسیم، صفتبندی های کاملاً ویژه و جدید را که قبلاً کسی به آن معرفت نداشته است، تشخیص کنیم. این پروسه نو است و نیاز به برخورد و معرفت خاص دارد.

من در صحبتم توضیح کردم که وقتی انقلابیون روسی یا چینی یا جاهای دیگر به پدیده نوری در جامعه شان برخورد کردند، ضمن آموختن از تجارب ماقبل به ارزیابی و تحلیل این پدیده نو همت گماشتند. ویژگی هایش را مشخص کردند و با طرح راه های حل متناسب انقلاب شانرا به پیروزی رساندند و به دیگران نیز فهماندند که اصول شریعت جامد نیست و تحلیل مشخص از اوضاع مشخص جوهر دیالکتیک است. مارکسیسم - لیننیسم که برپایه ماتریالیسم دیالکتیک بنیاد گرفته است؛ یک تئوری زنده است، رشد میکند، تکامل میکند. شما به حیث یک مارکسیست و پیرو ماتریالیسم دیالکتیک حق ندارید این پدیده در حال تکامل را راکد و بیجان بسازید. شما حق ندارید پدیده را که بر مبنای تضاد یا تضادهای خاص ویژه اش طی یک تاریخ به وجود آمده و تکامل کرده و حل تضادهای آن شیوه متناسب با خود را خواستار است، آنرا در قالب ها و فورمولهای مربوط به پدیده ویژه دیگری به زور بگنجانید، این ممکن نیست، سر به سنگ زدن است.

معرفت دیالکتیکی حکم میکند که پدیده خاص و منفرد را باید شناخت و بعد شناخت خود را در پدیده های مشابه تعمیم داد و باز پدیده های دیگر را که تحلیل نشده اند، پدیده هائی که در زمان مارکس و لینن وجود نداشته اند، پدیده هائیکه مائوتسه دون در زمان حیاتش با آن برخورد کرده است، پدیده هائیکه پیشوایان دیگر پرولتاریا قبل از این با آن مواجه نشده اند، تازه به وجود آمده است باید بشکافیم و تحلیل کنیم. و با کشف تضادها و قانونمندی های ویژه شان پرابلم های آنها را حل و از آن در جهت تکامل به پیش استفاده کنیم.

مگر رهبران پرولتاریا گفته اند که پس از مرگ ما هیچ پدیده اجتماعی تازه ای به وجود نمیآید؟ مگر آنها گفته اند بعد از مرگ ما دیگر دروازه تکامل ماتریالیسم دیالکتیک بسته است و هیچکس حق تغییر و تکامل دادن این اندیشه را ندارد؟ مگر با مرگ مارکس و لینن و . . . دیگر پیشوایان پرولتاریا از نقل قولهای شان آیت و حدیث درست کردند و اجازه هیچگونه تغییر و تکامل آنرا ندادند، برخورد مذهبی نیست که از آیه "الیوم الکملت دینکم و... الخ" پیغمبر اسلام در روزهای اخیر حیاتش گرفته شده که به هیچ کس اجازه تکامل دینش را نداد و تا اخیر دنیا آنرا کافی قلمداد کرد.

دگماتیست ها با این خشکه مقدسی های شان صاف و ساده مذهبی میشوند. به نظر ما بعد از مرگ پیشوایان پرولتاریا پدیده های نو و جدیدی در جهان به وجود آمده اند و باز هم به وجود میآیند و این پروسه تا بی نهایت ادامه دارد. لذا در هر مقطع و در هر پدیده جدید باید ارزیابیها و تحلیل های جدید صورت بگیرد و در صورت ایجاب راه حل جدید

تصادها ارائه شود. بدین ترتیب است که انسانها نسل در نسل ماتریالیسم دیالکتیک را، مارکسیسم - لیننیسم را غنا میبخشند و آنرا از تجزیه نجات میدهند. ما هم به همین مصداق چون در شرایط ویژه ونوی قرار گرفته ایم، حق داریم و باید با ارزیابی تضادهای ویژه و مشخصات ویژه جامعه خود راه های حل ویژه ای را مطرح کنیم و آنرا به کار ببریم و در این راه از هیچ گونه غر و لند دگم اندیشان عقبمانده تشویشی به خود راه ندهیم. ما بنابر اصل دیالکتیکی حرکت از خاص به عام و بالعکس از عام به خاص معتقدیم، انقلابیون پیرومند کشورهای دیگر از تحلیل های خاص جوامع خود شروع کردند و تئوریهای عامی را فورمولبندی کردند. ما با استفاده از این تئوری های عام مکرراً به خاص میرویم و پدیده خاص جامعه خود را ارزیابی میکنیم و راه حل خاص آنرا می یابیم و امیدواریم بعدها، یا ما، یا بعد از کشته شدن ما نسلهای بعدی بتوانند مکرراً با جمع بندی این تجارب تئوریهای عامی را فورمولبندی کنند و این غنای مارکسیسم - لیننیسم و ماتریالیسم دیالکتیک است.

این موضوع را با مثالی بیشتر باز میکنیم :

ماتئوسه دون از تحلیل داهیان و خاص و عملکرد ماهرانه در جامعه خود پس از پیروزی نتیجه گرفت که در کشور نیمه فئودالی - نیمه مستعمره میتواند انقلاب بورژوا - دموکراتیک نوین به وجود آید. (از خاص به عام) خوب کاملاً درست. ما این فورمول عام را میپذیریم و در کشور نیمه فئودالی - نیمه مستعمره خود میرویم، در جهت انجام انقلاب دموکراتیک نوین (از عام به خاص) و اما تضادهای درونی جامعه ما با ویژگی های شان متود و شیوه حل خاص خود را میطلبند. ما حزب کمونیست قدرتمند نداریم، ما ارتش سرخ نداریم، ما یگانه حزب سیاسی نیرومند در جامعه خود نیستیم. به عکس در جامعه ما خلاف چین احزاب ارتجاعی قدرتمند مسلح و مسلط وجود دارد که مناطق روستائی را زیر تسلط دارند، رژیم حاکم خلاف چین همدست ارتش متجاوز و ارتش کشور در خدمت ارتش متجاوز است. امپریالیسم متجاوز در کشور ما خلاف چین با ادعای نجات مردم از عقبماندگی و با شعار های فریبنده عمل میکند. به عکس نیروهای مقاومت با شعارهای مذهبی و عقبمانده مردم را پشت سر خود میکشانند و . . . ده ها مورد اختلاف با جامعه چین که ویژه جامعه خود ماست. اینجاست که نباید به دگمها چسبید. باید تحلیل ویژه از اوضاع ویژه به دست داد و راه و روش ویژه متناسب با شرایط خود مطرح کرد. من گستاخی نکنم تمام فورمولها و رهنمودهاییکه یا به عنوان ایسم فورمولبندی شده اند و یا در حد اندیشه های مدون مطرح اند ضمن اینکه به مثابه تجربه غیر مستقیم و رهنمود از آنها میآموزیم، میتوانند ضمیمه انقلاب ما شوند یعنی انقلاب ما با این ویژگی هایش اگر درست حرکت داده شود با تجارب خود باید تئوری های متکاملتری ارائه دهد. شرکت ما درین جنگ آزادیبخش با این آرایش قوا فصل نوی در جنبشهای آزادی بخش جهان خواهد گشود. چون در دوران متکاملتر و با امپریالیسم ویژه میجنگیم و شیوه های ویژه را باید به کار ببریم. بناءً همانطور که ویژگی های معینی تا به حال تکامل مارکسیسم را سبب شده باز مرحله ای رسیده است که مارکسیسم باید تکامل کند و باید راه حلی ارائه بکند که در آینده جوامعی نظیر جامعه ما در پرابلم های شبیه ما بتوانند از آن به عنوان رهنمود ضمیمه تجارب خود استفاده بکنند. ما باید بادرک این رسالت بزرگ به میدان بیاییم و قضایا را سطحی نگیریم. از سرگیچی بدر آئیم، از دگمها بیرون شویم. آخر چرا نمیخواهیم بپذیریم که وقتی تضادها و شرایط خاص جامعه ما از تضادها و شرایط خاص کشورهای دیگر فرقهائی دارد، پس تکاملش هم از نظر کیفی از تکامل جوامع دیگر فرق میکند. وقتی تکامل یک پروسه از نظر کیفی با تکامل پروسه دیگر فرق داشته باشد راه حل تضادها و پرابلم هایش نیز از نگاه کیفی با آن پروسه دیگر فرق میکند. بناءً تعجبی ندارد که ما عیناً راه حل تضادهای جامعه چین و یا . . . را در کشور خود تقلید نکنیم و راه حل ویژه متناسب با شرایط ویژه خود را ارائه کنیم. لازم نیست روشنفکر انقلابی از آن بترسد. اگر کسی معتقد است



که مارکسیسم رو به تکامل است، متحجر نیست؛ پویا است و بر مبنای کشف خلاق قانونمندی های درونی يك پدیده سمت حرکت تکامل آنرا تشخیص و تسریع میکند، نباید از تکامل و تعدد راه ها و شیوه های حل تضادها و تکامل شان به مراحل عالیتر بهر اسد. بلکه باید خودش نیز تکامل کند و سدهای متحجری که در مغزش مانع تکامل اندیشه اش میشود در هم بشکند. لنین در پاسخ به دگماتیستهای زمانش میگوید: “تکامل و تجدید نظر در شیوه به کاربرد اصول و راه حل مسایل به هیچ صورت رویونیسم نیست”. تجدید نظر در اصول نارواست که دگماتیستها فرق این دو را نمیدانند.

من اعتقاد دارم که سوسیال امپریالیسم شوروی با تجاوز خونین خود به افغانستان تضادهای خاصی را در افغانستان و در جهان آفریده است که بالآخر پرابلم های جدید و صفتبندی های جدید به وجود آمده است. خلق افغانستان که در صف اول جنگ مرگ و زندگی با سوسیال امپریالیسم روس قرار دارد، حق دارد از روشنفکر انقلابی اش بخواهد که در این شرایط نوین راه های حل متکاملتر انقلابی از آنچه تا حال ارائه شده، ارائه کند. و روشنفکر انقلابی افغانستان اگر به رسالتش درست عمل کند و با خلق خود همنا شده و در پیشاپیش جنبش قرار گیرد، میتواند و باید با تحلیل تضادهای خاص جامعه و جمعیندی تجارب خاص خلق قهرمانش راه حل ویژه ای را به عنوان يك اصل متکامل انقلاب، در انقلاب جهانی عرضه کند. و این برخورد اصولی به تضاد خاص جامعه است.

ادامه دارد